بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 20 دی 1394.

بحث در مورد مفاد روایت ابو الاعلی بود. به تناسب این روایت عرض کردیم این روایت ناظر به یک بحث کلامی هست که در زمان های قدیم بسیار مطرح بوده است در میان شیعه مورد اختلاف بوده است و این بحث در اکثر کتاب های کلامی قدیم وارد شده است و مکرر آمده است من حالا یک چهار پنج تا از منابع این بحث را یادداشت کرده ام خیلی بیشتر از اینها است و من حالا یک مقداری که نگاه کردم بعضی هایش که بیشتر بحث داشت را یادداشت کردم. کتاب الاوسط فی المقالات نوشته ناشی اکبر هست از متکلمین اوایل شیعه هست. صفحه 251. تبیان شیخ طوسی جلد 1 صفحه 254. جلد 5 صفحه 357. ذخیره سید مرتضی صفحه 179. اینها کتاب های شیعه. اما کتاب های سنی. رسائل جاحز صفحه 112 و 117 شرح الاصول الخمسه قاضی عبد الجبار همدانی صفحه 25 به بعد. قاضی عبد الجبار معاصر سید مرتضی است و شافعی سید مرتضی رد کتاب بحث امامت قاضی عبد الجبار خیلی مفصل است. شرح الاصول خمسه صفحه 25. الفَرق بین الفِرَق صفحه 111 الفصل فی الملل ابن حزم جلد 3 صفحه 291.

حالا بیاییم در خود این روایت و ببینیم این روایت چه می خواهد بگوید. متن روایت این هست

از محاسن بخوانیم فرقی ندارد. محاسن صفحه 276

عن ابیه عن یونس بن عبد الرحمن عن حماد بن عثمان عن عبد الاعلی که در سند آن این عبد الاعلی مورد بحث است که اولا کیست و آیا ثقه هست یا خیر. عبد الاعلی در اصحاب امام صادق من یک جایی چیز کردم همه جا مراد عبد الاعلی بن الاعین مولی آل سام یکی هست و با توجه به مجموع روایاتی که هست به نظر می رسد که می شود توثیقش کرد. خب اما متن روایت می گوید قال قلت لأبی عبدالله علیه السلام، ببنید در اقوالی که من حالا این روایت را می خوانم بعد می خواهم بگویم اینها راجع به کدام اقوال هست و کدام اقوال را ذکر می کند. یک قول یک بحث این هست که آیا معرفت مخلوق هست و خدا معرفت را ایجاد می کند یا اینکه نه خدا یک حالتی به انسان داده است که انسان بدون ربط به خدا خودش مستقل شده است می تواند به وسیله آن معرفت را کشف کند. بعضی ها می گویند نه خدا کأنه مانند ساعت ساز لاهوتی به تعبیر کلام مسیحی که یک ساعتی را کار انداخته و دیگر رفته پی کارش بعد از آن دیگر این دنیا خودش خودش را اداره می کند این یک تفکری بوده است که احیانا در چیزهای اسلامی هم هست که خداوند خلق را ایجاد کرده است و قوه اختیار در او گذاشته است و دیگر این انسان هست که در انجام افعال و اینها اعمال می کند. دیگر در انجام افعال خدا دخالت ندارد. خب این یک تفکر. می گوید

قال قلت لأبی عبدالله علیه السلام: هل جعل فی الناس اداة ینالون بها المعرفه؟ قال لا. آیا اینجوری است که خود مردم خدا یک چیزی در آنها قرار داده است که خدا دیگر بوسیله آن معرفت کسب می کنند و دیگر اتصال آن به خدا قطع شد که این قولی هست که به اصطلاح در بعضی از اقوال هست که حالا من این را یادداشت ن کرده ام قول هفتم و هشتمی هست که در مقالات الاسلامیین هست که می گوید که انسان ها اختیار دارند و معرفت مخلوق خدا نیست و ربطی به خدا ندارد. می گوید نه.

سوال: غیر از..... و اینهاست

پاسخ: این را در جلسه قبل عرض کردم ما یک بحث کلی داریم در مورد جبر و اختیار و یک بحث خصوص معرفت داریم. این بحث جدا هست. و این یک گروه که کسانی که قائل هستند معرفت اختیاری عباد هست من دون ربط بالله. این یک گروه. پس بنابراین این قول رد می شود.

یک قول دیگر این هست که اضطراری است اینکه گفته اند انسانها خودشان نمی توانند معرفت به دست بیاورند این تصور شده است که معنای این جمله این است که اختیاری است و با وجودی که حتی اگر خدا هم انسان را عارف نکند انسان ها مکلف هستند. فهل کلّف المعرفه یعنی آیا قبل از اینکه خدا بیان کند بر عباد معرفة الله لازم است یا خیر. که این ناظر به قولی بود که به ابی مالک حضرمی و مؤمن الطاق نسبت داده شده بود. البته عرض کردم اینجا در عبارت مقالات السلامیین هر دو قول را مثل هم ذکر کرده است. حالا قول کدام است و اینها نمی دانم باید به نسخ معتبر تر مقالات السلامیین مراجعه کرد. گفته بودند معرفت اضطراری است ولی با وجود اینکه اضطراری هست حتی اگر خدا به کسی معرفت هم ندهد اغرار لازم است. معرفت را نداده است ولی اغرار آن هم لازم است. این می گوید نه فهل کلّف المعرفه قال لا. علی الله البیان. خدا باید بیان کند. تا خدا بیان نکرده باشد و راهنمایی نکرده باشد اغرار بر بنده لازم نیست. لا یکلف الله العباد الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها. ناظر به این هست که بدون اینکه معرفت به عباد داده شود وقتی عباد نمی توانند بدون اینکه از طرف خدا معرفتی حاصل بشود اغرار کنند این، بحث اصلا این است این بحث اصلی ربطی به قبح عقاب بلا بیان و این بحث ها اصلا ندارد. شبیه همین بحث هایی که ما اینجا داریم در یک روایت های دیگر هم این مطلب هست که به خصوص من اجازه بدهید یک روایت را برای شما بخوانم که در کافی هست. من یک روایتی از عبد الاعلی ابن اعین در کافی نقل شده است که احتمالا اصلا همین روایت باشد. که نقل به معنا شده است. کافی جلد 1 صفحه 164 حدیث 2.

**عن عبد الاعلی ابن اعین عن عبد الأعلى بن أعين قال: سألت أبا عبد اللّه عليه السّلام من لم يعرف» «شيئا هل عليه شي‌ء: قال: لا».**

این من لم یعرف شیئا هل علیه شیء. یعنی فهل کلف المعرفه. این جمله فهل کلف المعرفه ناظر به این است که کسی که خلاصه خدا معرفت برایش قرار نداده باشد این مکلف به اقرار به خدا هست یا نیست؟ مکلف به اقرار به خدا هست مکلف به معرفت هست یا نیست؟ این میگوید نه. این اول باید خدا خودش را نشان بدهد. هل علیه شیء من الاقرار بالله و المعرفه بالله. این را اجازه بدهید من یک روایت دیگر بخوانم روایت قبلی این مطلب را توضیح می دهد. می گوید

**عَنْ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ لَيْسَ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا**

افراد موظف نیستند خدا را بشناسند ابتدائا. **وَ لِلْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُعَرِّفَهُمْ وَ لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَّفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا**

ابتدائا عباد وظیفه ای ندارند که خدا را بشناسند به دلیل اینکه اصلا امکان ندارد برایشان شناختن خداوند. خداوند باید خود را نشان بدهد للخلق علی الله أن یعرفهم. خدا که انسان ها را شناخت و لله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا. این ناظر به این هست که اولا این دقیقا دو مسلکی که در بحث هست را نفی می کند. یک مسلک این هست که خدا اگر معرفت را در خلق ایجاد نکرده باشد هم انسان ها قادر به معرفت هستند. قدرت منهای تعریف الله. بدون تعرف الله خب انسان ها قادر به شناخت خدا هستند. این روایت این را نفی می کنند و می گوید انسان ها قدرت بر معرفة الله ندارند. معرفة الله شرطش این است که خدا خودش چیز هست. و این بحث سر جزئیات هم نیست ها. جلسه قبل هم عرض کردم. اصل وجود خدا نه جزئیات. آن بحثی که در علم کلام مطرح هست

سوال: شاید به این معنا باشد که آن تکلیف به کسب معرفتی که هست جایی هست که خدا باهاش تعریف بکند. اگر خدا تعریف نکرده باشد آنجا تکلیف ...نیست ولو .....

پاسخ: بحث سر این هست که این بحث چیست؟ چون شما جلسه قبل نبودید و اصلا اجازه ندارید صحبت کنید. این بحث ها را مفصل ما جلسه قبل صحبت کردیم. بحث این هست یک بحث کلامی اینجا وجود دارد آن بحث کلامی از فروع بحث جبر و اختیار هست و اینها ناظر به آن بحث کلامی است دقیقا. بحث کلامی این هست که انسان ها منهای تعریف الله قدرت بر معرفت ندارند. این اصلا بحث بحث این هست که حتی جایی که شما با استدلال دارید خداوند را می شناسید این چون خدا به شما معرفت داده است یعنی همین در هنگامی که دارید استدلال می کنید آن استدلال هم ناشی از اعطاء خداوند است.

سوال: چیزی است که در قلب می افتد؟ یعنی ایمان مثلا....

پاسخ: نه بحث این هست که انسان هایی که یعنی حتی شما با استدلال هم اگر بخواهید به خدا برسید در واقع خدا هست که خودش را به شما به این وسیله می شناسد. یعنی بحث این هست که مراد ما از اینکه خدا باید به بندگان بشناساند اینجور نیست که یک شناسایی ویژه. گاهی اوقات می گوییم که خرمشهر را خدا آزاد کرد. گاهی اوقات یک فعل را که به خدا نسبت می دهیم فعلی هست که خداوند تجلی ویژه کرده باشد. مراد از این جهت این نیست که تجلی ویژه کرده باشد ولو تجلی عمومی همان معرفت عمومی که هست این معرفت عمومی که خداوند نسبت به بندگان می کند آن باعث می شود که..

سوال: .... انگار یک چیز زیادی را دارد..

پاسخ: نه اصلا ناظر به همان جهت است.

سوال: ابزار را بدهد و خودشان کسب کنند

پاسخ: نه. ابزار را بدهد و استفاده از ابزار را بدهد و اعمال ابزار هم به دست خداوند است و اینجور نیست که این را در جلسه قبل توضیح دادم که بحث امر جبر و اختیار بحث مقدور قادرین است. یعنی حتی در اعمال ابزار هم خدا هست که چیز می کند اینجور نیست که، آخه حاج آقا نقل می کردند از مرحوم جد ما که می فرمودند که در زنجان یک بنده خدایی بود به مرحوم آخوند توهین می کرد که مرحوم آخوند جبری هست و فلان و است و امثال اینها بعد گفتم که حالا خود شما جبر چیست و اختیار چیست؟ گفته بود که امر بین الامرین این هست که خدا ابزار را داده است و این بنده است که از این ابزار استفاده می کند و به اصطلاح چیز را انجام می دهد. گفته بودند که آن کسانی که قائل به اختیار هم هستند آنها که نمی خواهند بگویند که این ابزار خود به خود ایجاد شده است اصلا محل بحث در این هست که در به کار گیری ابزار است. آیا به کار گیری ابزار به وسیله خدا است؟ معلول فعل الله هست یا فعل العباد هست؟

سوال: یعنی همان جرقه اولی که می خورد که....

اصلا بحث سر همان به کار گیری ابزار هست. ایشان می گفت که بعد من گفتم که یک اصل مفروضی وجود دارد بین مجبره و معتزله هر دوی آنها می گویند فعل نمی تواند مقدور قادرین باشد، وقتی نتوانست مقدور قادرین باشد یا باید فعل الله باشد یا فعل العباد باشد. همان اعمال ابزار و آلات مورد بحث سر آن است. این اعمال ابزار و آلات یا باید معلول الله باشد یا معلول العباد باشد. جبری ها می گویند معلول الله هست معتزله می گویند معلول العباد هست. ولی امر بین الامرین آن اصل مفروض را می ذارد. می گوید هم معلول الله هست هم معلول العباد هست این دو تا با هم منافات ندارد. معلولیت آن نسبت به خدا را با معلولیت آن نسبت به عباد جمع می کنند. مشکل جمع این است که چجوری این تحلیل مقدور قادرین را بکند. این روایات تکیه بر همین نکته می کند که این معلول بین مقدور قادرین را می خواهد معنا کند. این هم بحث این است می گوید خصوص معرفت هم یک بحث خاص دیگر دارد. این روایات می خواهد بگوید که خدا باید معرفت را ایجاد کند و این ایجاد معرفت از ناحیه خدا است و عباد هم باید این چیزی را که از ناحیه خدا متوجه آنها می شود قبول کنند. اینجور نیست که منهای اینکه معرفت از جانب خدا به انسان داده بشود یک قدرتی در انسان گذاشته شده باشد که آن عبارت عبد الاعلی خیلی عبارت دقیقی هست و دقیقا آن نکته بحث را تعبیر می کند. آیا خداوند یک ابزار گذاشته است که این ابزار به وسیله آن ابزار انسان ها خودشان بدون اینکه ... خدا باشد می توانند معرفت به دست بیاورند. می گوید نه در به کار گیری ابزار هم این خدا هست که چیز انجام می دهد. می گوید خب پس چنین باشد آیا کسی که معرفت را خدا در آن قرار نداده است، این بحث فرضی است بحث حقیقی نیست.آیا این موظف هست که تکلیف به گردنش بیاید؟ می گوید نه. **لَيْسَ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا وَ لِلْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُعَرِّفَهُمْ وَ لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَّفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا**

خب بحث این هست. بنابراین این روایت اصلا ربطی به این بحث ها ندارد. یک نکته ای من اینجا عرض بکنم این است که مرحوم نائینی فرموده بودند که این به بحث تکلیف به غیر مقدور مربوط نیست چون بعد علی الله البیان لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها را متفرع کرده است بر علی الله البیان. من تصور می کنم مرحوم نائینی موقعی که این بحث را مطرح می فرموده است به حافظه اش اتکا کرده است. یکی از مشکلات افراد پرحافظه ای مثل من که خیلی پرحافظه هستم این است که اتکا می کنند به حافظه خود و الا اگر عین عبارت جلوی چشمشان بود و این می دیدند که علی الله البیان بعدش لا یکلف الله عباد الا وسعها آمده است. لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها را مستقیما تفریع نکرده است آن که هست لا یکلف الله العباد الا وسعها است که آورده شده است. این مطلب را نمی فرمودند بعضی جاهای دیگر هم مرحوم نائینی بعضی چیزهارا به عنوان آیات و آیات را اشتباه نقل کرده اند علتش این است که به حافظه خود اعتماد کرده بودند و اعتماد به حافظه باعث می شود که این چیزها را دارد. اینجا هم عین عبارت را نیاورده اند. اشاره به متن تقریرات نه در اجود متن روایت آورده شده است نه در فوائد الاصول. و این یکی از خدمات مرحوم آقای بروجردی بودن که تکیه می کردند که شما باید به اصل روایت مراجعه کنید. اعتماد به حافظه و اعتماد به نقلیات که در کتب فقهی وجود دارد و اینها نباید کار بکنید و این خیلی اثر عمیق گذاشت بر حوزه ها که افراد مراجعه کنند به اصل روایات و واقعا خدمت بزگجری بود که مرحوم آقای بروجردی نسبت به جامعه علمی حوزوی انجام دادند. بگذریم.

خب حالا برگردیم به روایت های دیگری که در این مسئله هست. عرض کردم بعضی روایات دیگر که در مسئله هست اینها ممکن است ما بگوییم روشن تر از روایت مورد بحث ما هست. یک روایت آدرس هایش را در جلسه قبل دادم حالا باید یکی از آنها را بخوانم.

محاسن صفحه 236 حدیث 203 که سندش این است

**عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ حَكَمِ بْنِ مِسْكِينٍ الثَّقَفِيِّ عَنِ النَّضْرِ بْنِ قِرْوَاشٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ**

محمد بن علی ابو ثمینه است که ضعیف است. حکم بن مسکین ثقفی، خب این توثیقش راحت هست این بزرگان از او خیلی روایت دارند محمد بن حسین بن ابی الخطاب علی ابن اسباط علی بن حکم حسن بن علی بن غزاله و افراد دیگری روایت دارند خب وثاقتش راحت اثبات می شود. علاوه بر این ابن ابی عمیر از حکم بن مسکین پنج روایت در محاسن، بصائر، دو تا در کا فی و یکی در تحذیر. البته تحذیر روایت کافی هم دارد یکی تحذیر جدید دارند که این پنج تا روایت همه سندشان صحیح است تا حکم بن مسکین. البته دو مورد دیگری ابن ابی عمیر از حکم بن مسکین نقل می کند که حکم بن مسکین معطوف به یک شخص دیگری است. یک جا به محمد بن ابی حمزه معطوف است و یک جا بر حماد. آنها به درد نمی خورد ولی موارد دیگری که هست موارد زیادی است که این احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟(35.25)

در کافی جلد 5 صفحه 492 نقل می کند. بنابراین در وثاقت حکم بن مسکین بحثی نیست. این هم دو. نفر سوم نضر بن قرواش هست. نضر بن قرواش هم احمد بن محمد بن ابی نصر در تهذیب جلد 5 صفحه 37 حدیث 11 از او نقل می کند آن هم توثیقش از این راه اثبات می شود. البته عرض کردم روایت محمد بن علی ابو ثمینه در آن هست که آن سند از جهت سندی قابل اعتماد نیست. عبارت این است

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّمَا احْتَجَّ اللَّهُ عَلَى الْعِبَادِ بِمَا آتَاهُمْ وَ عَرَّفَهُمْ

ببینید اینجا بما آتاهم و عرفهم. این کأنه عرفهم یک نوع ممکن است شخص عطف تفسیر برای آتاهم بگیرد. بگوید شرط تکلیف این است که انسان معرفت داشته باشد. ولی اولا معلوم نیست عرفهم عطف تفسیر باشد. عرفهم می تواند از این بابت باشد که اگر با توجه به روایت های دیگری که عرض کردیم اگر معرفت نباشد قدرت نیست. در واقع عرفهم تعیین مصداق آتاهم می کند نه اینکه مفهوما آتاهم یعنی همان عرفهم. آتاهم یعنی اقدرهم علیه. و بدون معرفت اقدار حاصل نمی شود. راه رسیدن به قدرت شرطش این است که معرفت از جانب خدا داده شده باشد. این یک نکته.

نکته دیگر اینکه بما آتاهم و عرفهم اینجا که ما آتاهم مفعول ما یعنی به آنچیزی که آن چیز را انما احتج الله علی العباد به آن چیزی که آتاهم و عرفهم. مراد از ما چیست؟ ببنید ما در بحث لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها کلمه ما ی موصوله را خب سه احتمال در موردش مطرح می کنند. یکی اینکه مراد خصوص مال است. یکی اینکه مراد فعل است و یکی اینکه مراد حکم است. اینجا انما احتج الله علی العباد بما آتاهم و عرفهم مراد از ما چیست؟ بوسیله به آن فعلی که آتاهم و عرفهم مراد چیست؟ من فکر می کنم که مراد از ما همین فعل هست. ولی تعریف فعل در خصوص این بحث مربوط به همین بحث معرفه الله هست. بعضی از افعال هست که این افعال چون متعلقاتی دارند که این متعلقات را تا خدا تعریف نکرده باشد این افعال قدرت بر او حاصل نمی شود یعنی مراد از ما آتاهم یعنی اقرار بالله. اقرار بالله را باید خدا به بنده داده باشد و این اقرار خدا به بنده را

سوال: یک خصوصیتی در معرفت در این ناحیه وجود دارد...

پاسخ: نه. مراد این است که بحث کلمه «ما». ببینید ما آتاهم اگر ما مفعول عرّف احکام باشد خب راحت است. احکام را انسان خلاصه خدا میاد به بنده می دهد. ولی احکام را که به او قدرت نمی دهد. خود وجوب و چیز متعلق قدرت که نیست. آتاهم به منزله قدرت نیست. انّما احتج الله علی العباد بما آتاهم و عرفهم. به آن چیزی که آن چیز را بوسیله چیزی که آتاهم و عرفهم. البته یک جور دیگر این هست که «ما» را «ما» مصدریه بگیریم. معنایش این هست که بالقدرة و التعریف. بالایتاء آنوقت ما به آن چیزی که، بالاقدار و التعریف. آن وقت «ما» مصدریه باشد خب راحت است. یعنی ان ما احتج الله علی العباد بالاقدار و التعریف که خب تعریف

سوال: ما به معنای لا

پاسخ: نه حالا ما آن مهم نیست مهم این است که ما آن چیست. «ما» آن «ما» مصدریه است یا موصوله؟ امثال اینها. اگر این «ما» را «ما» مصدریه بگیریم خب عبارت راحت است. یعنی بالایتاء و الاقدار ولی اگر «ما» را «ما» موصوله بگیریم یعنی بوسیله چیزی که آن چیز را به بنده داده است. به بنده چه چیزی را داده است؟ ما گفتیم فعل را می توانیم بگوییم لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها آن فعل را می توانیم بگوییم انسان البته یک جور دیگر هم این ممکن است این را معنا کنیم حالا این را هم بد نیست که بگویم. ما در کلمه کلّف گفتیم. کلّف هم به فعل متعلق می شود که معمولا هم همینجور هست هم به آن متعلق فعل کلف الله اربعه دنانیر. به آن فعل به آن چیزی که متعلق، کلف الله اربعة دنانیر. اینجا بما آتاهم کأنه ممکن است بگوید مراد از ما آتاهم یعنی مراد خود خدا است. یعنی خداوند بوسیله آن چیزی که آن چیز را به بنده داده است احتجاج می کند. یعنی چیزی را تکلیف به عباد می کند که آن را به عباد داده باشد و آن را به آنها نشان داده باشد. مراد از این ما آتاهم متعلق افعال باشد یعنی خدا و انبیاء و امثال اینها. می گوید خدا در صورتی تکلیف متعلق تکلیف، خود خدا و انبیا باشد.

سوال: به سبب آن چیزی که ....

پاسخ: نه نه احتج الله علی العباد

سوال: حاج آقا آتاه و عرف را یک جور می خواهید معنا کنید؟

پاسخ: نه، بحث من این هست که چه چیزی هست که هم متعلق ایتاء الله هست هم متعلق معرفة الله هست.

سوال: نه دیگه می خواهید یکی بگیرید حاج آقا. .... اصول باشد ..

پاسخ: نمی شود. دو تا نیست یکی است. آن چیزی که ایتاء کرده است و معرفت کرده است. «ما» که دو تا «ما» نیست که.

سوال: نه نه حاج آقا توی ایتاء یک معنا می دهد ...

پاسخ: نه. نمی شود نمی شود. هر دو را باید باشد. یعنی یک چیز باید باشد هم ایتاء کرده باشد. او که نیست واو است. یک چیزی که هم ایتاء باید کرده باشد هم معرفت کرده باشد. دو تا ما نیست بین آنها هم أو نیست که. چیزی که هم او را ایتاء کرده باشد هم او را تعریف کرده باشد. آن چیست که هم ایتاء کرده است و هم تعریف کرده است. من فکر می کنم که مراد از آتاه الله خود خدا و انبیاء هست که اینکه ما می گوییم که خدا خودش و انبیاء را به بنده داده است، دادن خدا و انبیاء به اعتبار اینکه معرفت آن را به بندگانش داده است.

سوال: خب پس ... باید به تعریف خدا و انبیاء برگرده

پاسخ: تعریف خدا و انبیاء می گویم. یعنی می خواهم بگویم که آتاهم یعنی به فعل نزنید. به آن ذات بزنید ولی ایتاء الذات به اعتبار این هست که معرفت آن را در اختیار قرار داده است.

سوال: اینجوری شبیه به .. اشتمال می شود. یعنی آنجا اول

پاسخ: نه بدل اشتمال نیست. هر دوی اینها متعلقش یکی است یعنی خدا است. ولی ایتاء الله تجوز در اسناد هست اینکه می گوییم خدا خودش را داده است خودش را که نداده است معرفتش را داده است. ولی معرفة الله را معنای حقیقی است. یعنی آتاهم الله یعنی خدا به خودش احتجاج می کند به اعتبار اینکه خودش را در اختیار عباد قرار داده و خودش را به عباد تعریف کرده احتجاج می کند که منی که خودم را در اختیار شما قرار دادم چرا اغرار نکردید؟

سوال: ببخشید آنجا دیگر واو تصریح بعد از ابهام است؟

پاسخ: بله. می خواهد بگوید که ایتاء الله العباد بالتعریفه. اینکه خدا خودش را به بندگان داده است به اعتبار اینکه تعریف کرده است.

سوال: به آن نعمت ها و آن چیز هایی که داده است و البته کنارش تعریف هم کرده است که اینها مال من است. یعنی چه اشکال دارد ایتاء را به همان معنا بگیرید دیگر..

پاسخ: احتج الله علی العباد به نعمت که چیز نمی کند.

سوال:.... در هر چیزی بسته به خودش دیگر. احتج الله هم به نعمت ... کرده و هم گفته این مال من هست ها من به تو داده ام. این هم اشکالی ندارد.....

پاسخ: نه حالا این را فردا انشاءالله ادامه اش را عرض میکنم نکته ای می خواهم بگویم اینکه اینها ناظر به بحث های موجود است. بحث اینکه نمی دانم نعم الهی خدا چطوری احتجاج می کند و احتجاج نمی کند به اینها ربطی ندارد. این ها یک سری ذهنیت های موجود را می خواهد اصلاح کند. این هم به نظر می رسد که ناظر به همین امر معرفة الله و معرفة الانبیاء هست که

سوال: می خواهد ... تعریف کند ...

خب حالا این را یک مقداری ملاحظه بفرمایید و ما هم یک مقداری تأمل کنیم که ببینیم چطوری باید عبارت را معنا کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و محمد و آل محمد.